

# 'ارباب ناگفته‌ها'

مترجم و

ویراستار:

F\_S\_S12

کلینر و

تایپیست:

لاکس

کاری از تیم:

'Flaxen Guys'



Flaxen\_guys



Flaxen\_guys



Flaxenguys

# LORD of the MYSTERIES

چپتر 25

نویسنده: Cuttlefish That Loves Diving

طراح: ۷

تهیه کننده: Nekowalker

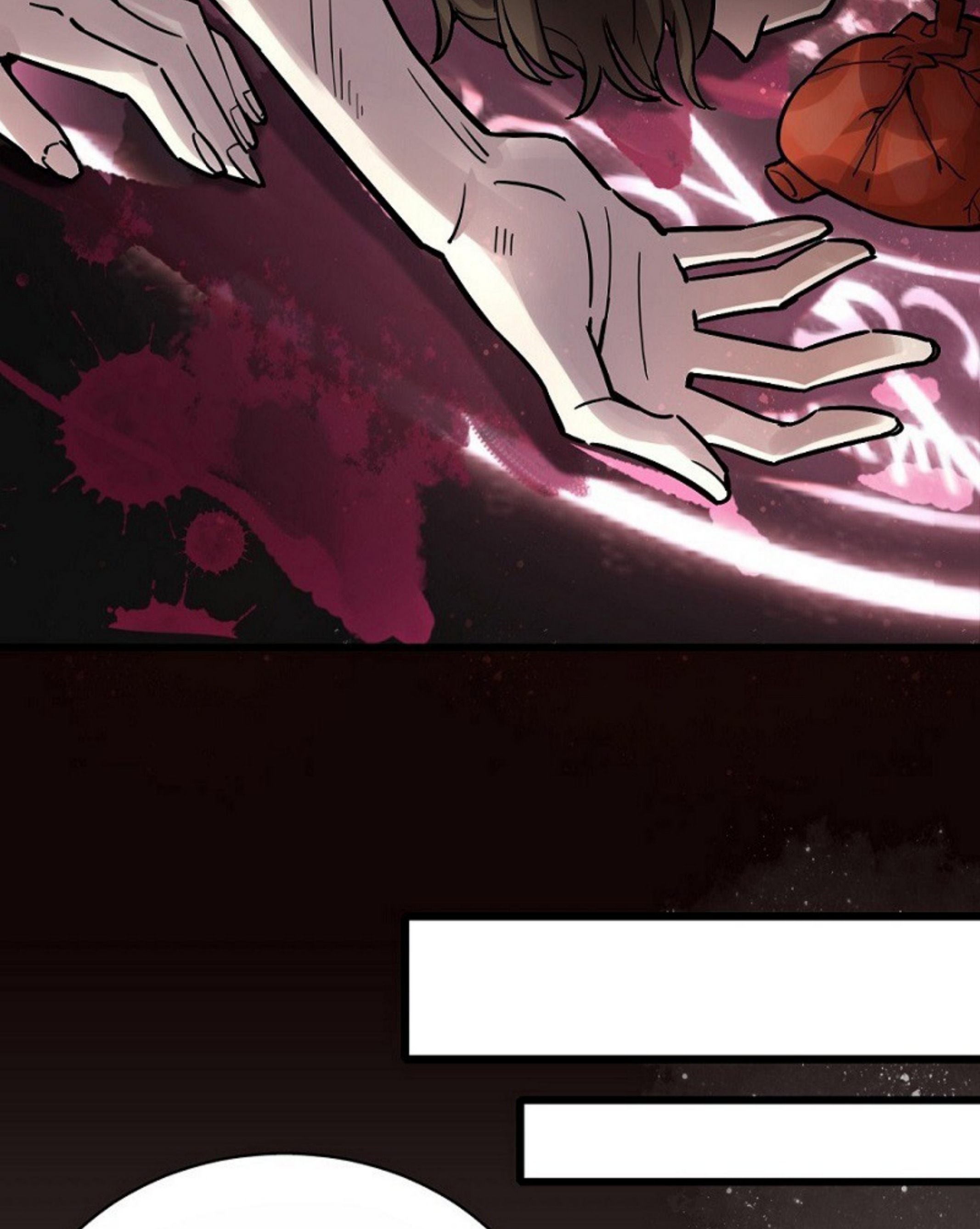


درباره‌ی اون قاتل سریالی که شونزده سال پیش به شورش بزرگ توی تینگن به پا کرد، شنیدی؟

اگه شبگردا به موقع نمی‌رسیدن، قربانی شیشمش من بودم.

اگه درست یادم باشه... اون قاتل سریالی به پیشرو بود که اقدام‌های مختلف قربانیاش رو برمی‌داشت؟

بله، درسته. آخر سر هم فقط به خاطر اینکه داشت آماده‌ی به مراسم شیطانی می‌شد، دستگیر شد.



چجور مراسمی بوده که به یه عالمه عضو بدن نیاز داشته؟

به اینکه پیشرو بوده مربوطه؟

ولی تو به یادداشت دیگه...

حقوق ماهانه‌ی بنسون ۵ پونده... ولی الان به دفعه ۱۲ پوند گرفتم!!



آه، پول بوی خوبی می‌ده! "رئیس جمهوری قبلی"، "پادشاهای قبلی"... عاقبت همه‌مونم!



الان باید برم به اسلحه‌خونه گزارش بدم!

تق تق تق  
بیا تو.



عصر بخیر آقای نیل.

پس کلاین مورتی تویی.

رزان کوچولو همین الان به سر به اینجازه که برام توضیح بده تو چقدر خوش اطلاق.



بشین. دوست داری یه فنجون قهوه‌ی دست‌ساز بخوری؟

ولی... خودتون  
نمی‌خورین، درسته؟

تو فنجوش آب  
خالیه.

هاهاها، این  
یکی از قانونای منه.  
بعد از ۳ بعد از ظهر  
قهوه نمی‌خورم.

می‌ترسم اگه  
نتونم شب خوب بخوابم،  
صداهایی بشنوم که نمی‌تونم  
توضیحشون بدم.

آه، فهمیدم... منم  
مشکلی ندارم که قهوه  
نخورم. ممنون.

پس، آقای نیل  
... کدوم یادداشتای  
کدوم بخش از ادبیات  
رو باید بخونم؟

اینم برگه‌ی درخواست  
لوازم من.

هر چیزی که  
مربوط به تاریخه، چه  
تکمیل شده باشن، چه  
نشده باشن...

راستش من مدام  
سعی کردم یاد بگیرم، ولی  
فقط تونستم تو چیزای مقدماتی  
مهارت پیدا کنم. دیگه بقیه‌ش  
خیلی دردمسره.

مثلاً همین اسنادی  
که جلومه.

من یادداشتای  
تاریخی با جزئیات بیشتری  
لازم دارم تا بفهمم این اسناد  
اصلاً چی می‌گن. چنین متن-  
هایی رو کم دارم.

اینطوریه...؟

این برگه‌ها، از  
دفترچه‌ی خاطرات  
راسل گوستاو هستن  
که بعد از مرگش گم  
شده بود.

اون برای اینکه  
اسرارش رو مخفی نگه  
داره، اونارو با نمادهای  
عجیبی که خودش ابداع  
کرده بود، نوشت.

امپراطور راسل؟

ارشد من توی تناسخ؟

خیلیا فکر می‌کنن که اون نمرده و به جاش تبدیل به یه خدا شده. حتی یه سری از ادیان وجود داشتن که مراسم‌هایی به نام اون برای به دست آوردن قدرت انجام می‌دادن.

درباره‌ی اینا صفحات زیادی رو به دست آوردیم که از دفترچه‌ی خاطرات کیی شدن، ولی تا الان کسی نتونسته رموزش رو کشف کنه و بخونتش.

هر چند من الانشم می‌تونم بگم یه سری از نمادهای اون نشون دهنده‌ی اعدادن، که همین ثابت می‌کنه این صفحات همونطور که حدس زده می‌شه، مال دفترچه‌ی خاطراتن.

می‌خوام تاریخ وقوع حوادثی که اطراف امپراطور رخ داده رو با تاریخی که تو دفترچه اومده مقایسه کنم. شاید با این کار از نمادهای بیشتری رمزگشایی کنم.

نابغه‌م، مگه نه؟

تایپست: خلیج - ۵۵

... اممم، معلومه...

هاهاها، تو هم می‌تونی یه نگاه بندازی. از فردا تو هم قراره از اینجور کارا انجام بدی.

ب- بله...

هاه؟

اینا چییانه؟! و به طرز مسخره‌ای چینی ساده عده هم هستن!

پ.ن: ترجمه‌ی این صفحات در آخر دفتر موجوده. مترجم: اسی شکرین مراد پیرمرف: ۱

۱۱م۱۸۸۴  
真是件神奇的事情，一个异想天开的实验和一个偶然出现的失误，让我发现了一位困于风暴之中，迷失于黑暗深处的可怜家伙，他甚至只能在每个月满月的时候才能稍微靠近现实世界，可依然无法将他任何记忆传递进来，他是幸运的，他遇见了我，这个时代的主角。  
写完上面这段话，自己读一遍，忽然有点唏嘘，哪怕是用汉字，也不自觉带上了浓烈的翻译腔，四十年弹指一挥间啊，以往的记忆真的就像梦一样了。

این "مرتیگه‌ی ترجم برانگیز" کیه؟

۱۱۸۴۱  
盛大的新年晚会，弗洛纳尔夫人真是  
一个尤物啊。  
现任看来，不还是"占卜家"，都更加地好，可惜法再回头了。

منظورش از "هضم کردن" و "بازی کردن" چیه؟

۹م۲۳  
我与寻找"神奇之地"的船只失去了联系，我该考虑发明无线电报了，但愿它不会受风暴影响。

این "سرزمین رها عده‌ی خدایان" دیگه کجاست؟

این سه صفحه برای دوره و زمان های مختلفین. به نظر میاد امپراطور راسل هر سال یکی از اینارو برای سال نو ثبت کرده...

فعلاً نمی‌دونم این دو ماه نوامبر و سپتامبر تو دفترچه مال کدوم سالن...



هممم؟

کلاین؟



ها؟!!

من... به لحظه رفتن تو فکر که ممکنه من اون شخص "برگزیده" باشم که حرفشو زدیم... به خاطر همین می‌خواستم سعی کنم رمزگشاییش کنم...



آرزو بر جوانان عیب نیست. منم به بار فکر کردم که ممکنه من اون "برگزیده" باشم...

فقط این

صفحه‌ها رو

داریم؟



فکر کردی خیلین؟ اتفاقی مربوط به پیشروها خیلی به ندرت پیش میان،

و اون اتفاقی که راجع به احمقای ستایشگر امپراطور راسله حتی کمتر از اونه.

این که ما همین سه تا صفحه رو هم داریم، از خوش‌شانسی‌مون... خوب، ممکنه بعضی از کلیساهای جامع دیگه یا اسقف‌ها اطلاعات بیشتری داشته باشن...



خب بیا ببینیم تو چی می‌خواستی... گلوله‌های معمولی و گلوله‌های شکار اهریمن...

تو به جلد هفت تیر شانه آویز داری؟

به عنوان یه جنتمن چیری که پایین کمرت برامدگی ایجاد کنه به درد نمی‌خوره، اونم وقتی هی بین مردم رفت و آمد کنی.

امم... نه همچین چیری ندارم.

باید برم از کاپیتان بخواهم اونو تو برگه‌ی درخواستم اضافه کنه؟



نه، فقط كافيه  
خودمون يادداشتش  
كنيم.



اون فقط يه  
"وسيله‌ی فرعيه". بعد  
از من تکرار کن. اون فقط  
يه "وسيله‌ی فرعيه".

قبلاً معلم بودين؟



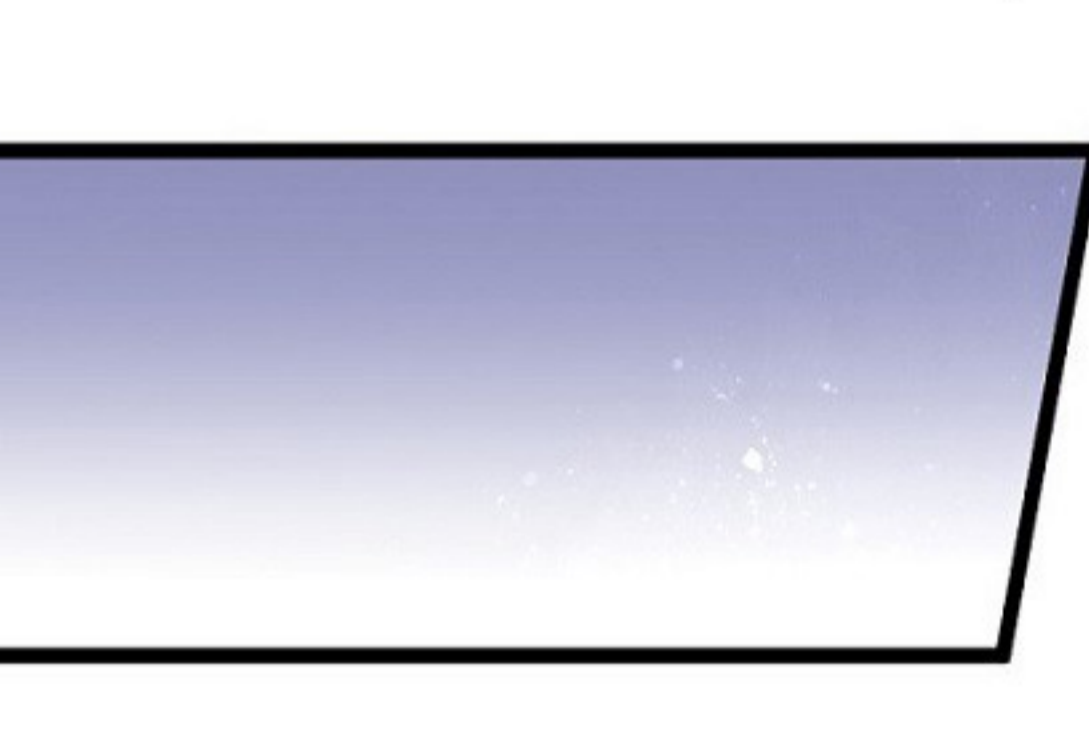
يه زماني تو مدارس  
يکشنبه‌ی کليساها درس  
می‌دادم. يه وقتي هم تو  
مدارس عمومي رایگان.

حسن می‌کنم  
پيشروها هم با آدمای  
عادي اونقدر فرق  
ندارن...

هرچند به  
نظر مياد امپراطور  
راسل تو هاله‌ای از  
ابهام و رازه...



موندم بقيه‌ی  
برگه‌های دفترچه‌ی خاطرات  
کجاست... بايد يه راهی پيدا  
کنم که صفحه‌های بيستری  
گير بيارم!



بد نيست.

کاملاً  
اندازه‌س  
...

آه!

يادم رفت درمورد  
نه سلسله مراتب و معجونا  
از من بپرسم! هميشه تقصير  
امپراطور راسله که حواسو  
پرت کرد...



آه

الانم اصلاً نمی‌دونم  
"رتبه‌ی نهم" حتی چيه، يا  
"مسير کامل شده‌ی الهی  
عبانگاه" چيه يا...



هان...؟

همون پسره‌س  
...؟



عصر بخیر.



عصر بخیر.

احتمالاً لازم نیست خودمو معرفی کنم، درسته؟



درسته. تورو خوب به حافظه‌م سپردم. تو... اخلاق خاصی داری.



من لئونارد میچل هستم. رتبه‌ی هشت، "شاعر نیمه‌شب".

\*Leonard Mitchel

واقعاً فکر نمی‌کنم اخلاقم اونقدرام خاص باشه...



قیافه‌ش هم به "شاعر" می‌خوره... انگار خیلی سرخوشه...



با اینکه فوراً سر نرسیدیم که ازت حفاظت کنیم، بازم از اون اتفاق جون سالم به در بردی. همین تورو به اندازه‌ی کافی خاص می‌کنه.



باید برم شیفتمو با کاپیتان عوض کنم. فردا می‌بینمت.

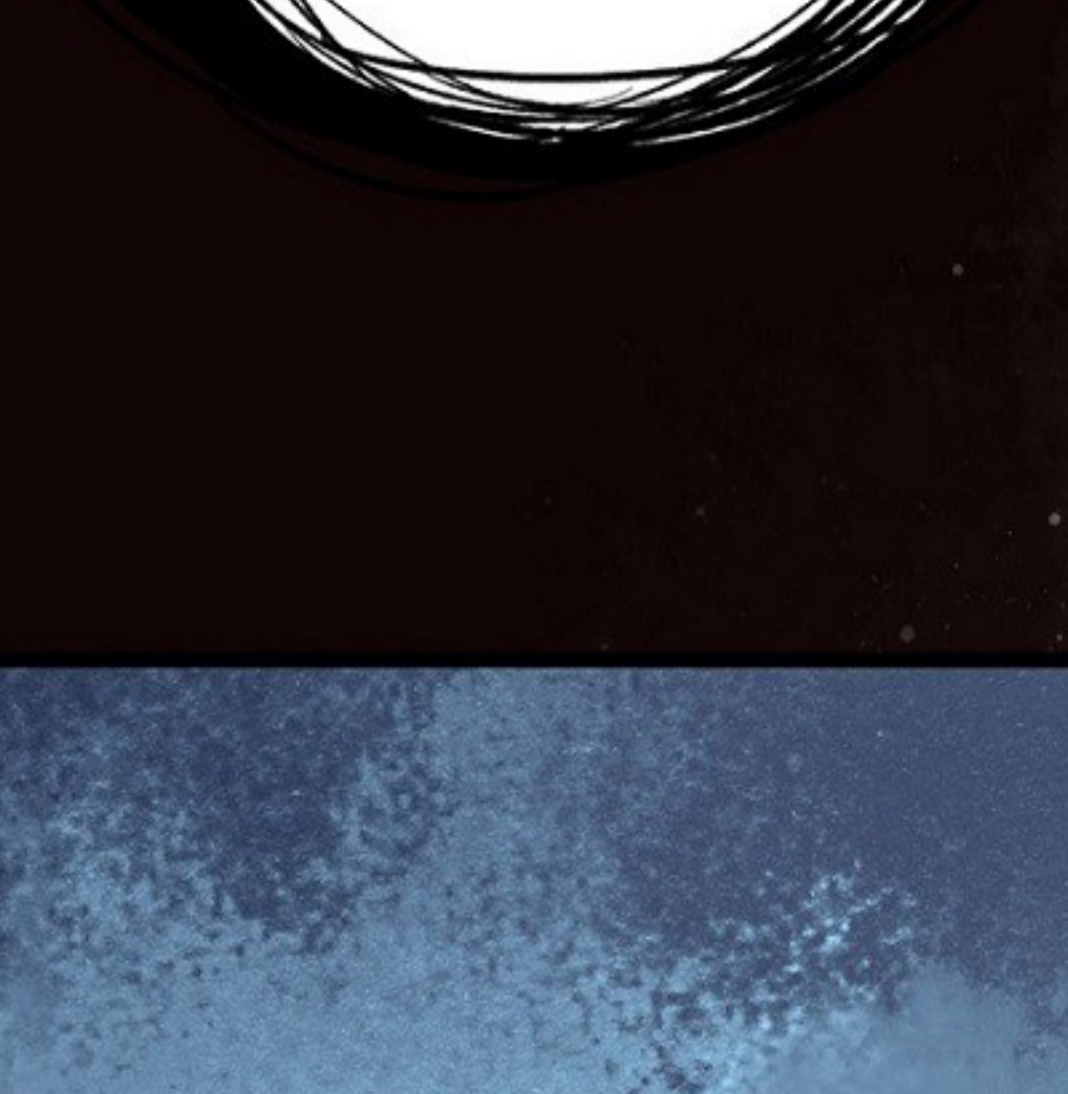
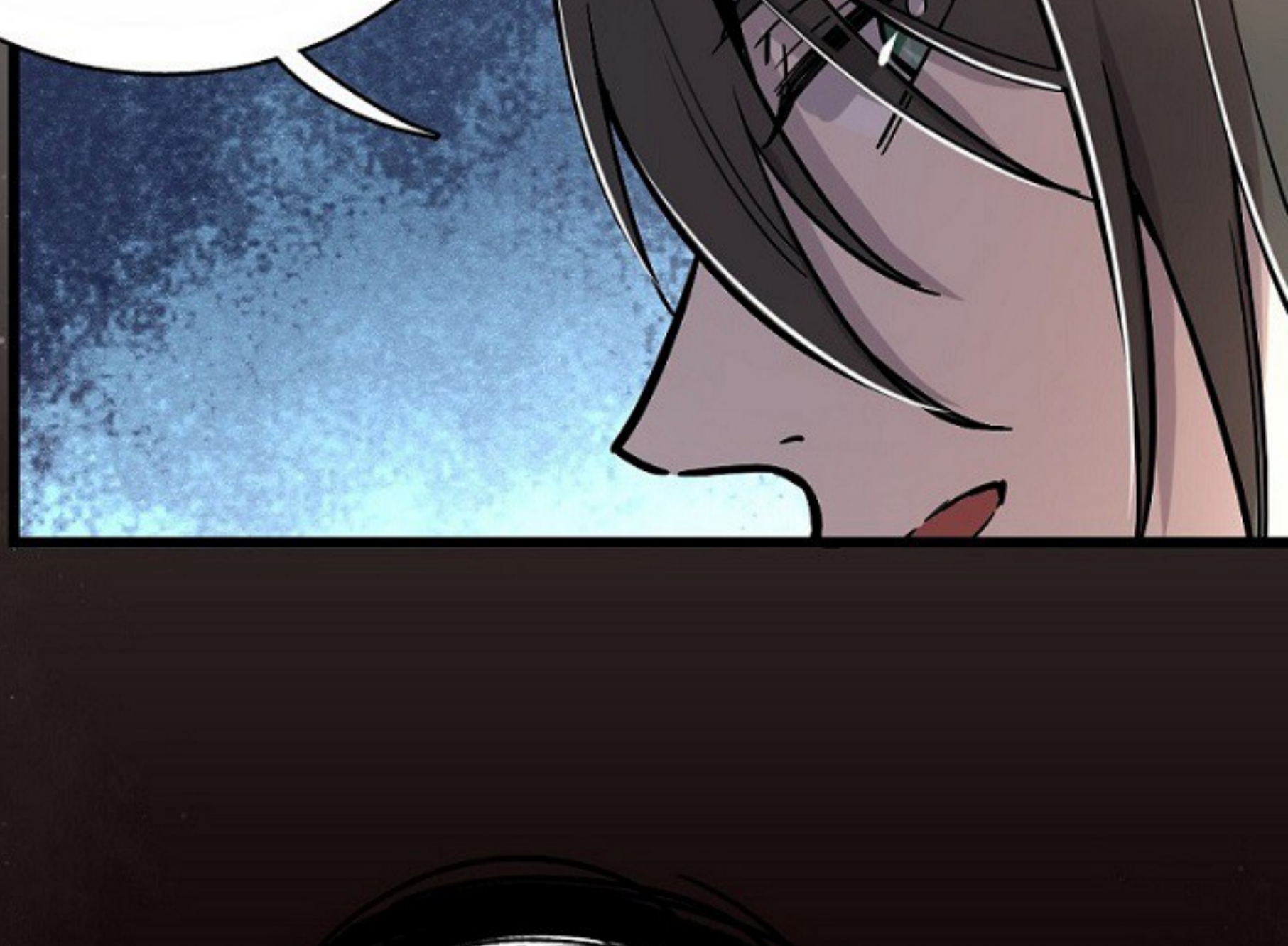
... باشه.



...



اصلاً متوجه  
چیزی نشدی...؟



همون طور که  
فکر می‌کردم.

اصلاً چیز  
خاصی در مورد اون  
وجود نداره...



۱۱/۱۸

واقعا مسئله‌ی پالیسه. به دفعه به سرم زد به آزمایش انجام بدم. با اینکه احتمال خطا داشت. ولی به من اجازه داد که اون "مرئیکه‌ی ترخم برانگیز" رو که گم شده بود و تو تاریکی‌های طوفان‌ها گیر افتاده بود. پیدا کنم. اون فقط روزی که ماه کامل می‌شه می‌تونه به روی پنهان مادی فرود بیاد. یک بار در هر ماه. هرچند اون هنوز نمی‌تونه صدای فریادها و گریه‌هاش رو به دیگران برسونه. من هنوز نمی‌تونم صداشو بشنوم. ولی بازم اون خوش‌شانسه که منو دید. سردسته‌ی این دنیا.

راستش الان که پاراگراف بالایی که نوشتمو بخوندم... به دفعه ناراحت شدم. دست‌خط چینیم بد شده. کاریش نمی‌تونم بکنم. جز اینکه بهش به چشم به انتقال نگاه کنم. تو به چشم به هم زدن چهار دهه گذشت. بعضی وقتا تعجب می‌کنم که خاطراتم از پنهان دیگه بخشی از به رویای دوردست شده.

۱۱۸۴/۱۱

خانم فلورنا تو جشن بزرگ سال نو می‌درخشید.

۱/۲

سیاستمدارای من همه‌شون احمقن!

۱/۳

از گذشته تا الان خیلی تصمیمای عجولانه‌ای گرفتم. فکرشو که می‌کنم... باید به کارآموز یا به غیب‌گو یا به راهزن انتخاب می‌کردم. افسوس. نمی‌تونم به گذشته برم و این‌کارا رو بکنم.

۱/۴

پرا انقدر بچه‌هام احمقن؟ پساش از دستم رفته که چند بار تکرار کردم. اونا نمی‌تونن به خودشون اجازه بدن که اون شارلاتانا گولشون بزنن! وایسا. نه شاید اون شارلاتانا خودشون دارن گول می‌خورن. کلید معجون‌ها پیچی نیست که به دستش بیاری... باید اونو هضم کنی! قدرت در بفاری کردن نیست. قدرت اینه که بازی کنی! به علاوه. اسم معجون که روی مواد بفاریشن گذاشتن. صرفاً نمادین نیست. اونا تصورات ذهنی خیلی خوبی ساختن... و همونا کلید هضم کردنن!

۹/۲۴

به اتحاد علیه من در حال شکل‌گیریه. فیساک از شمال. لوند از شرق. فیناپوتر از جنوب. دشمنام بالاخره متحد شدن. ولی من نمی‌ترسم. من حقیقتو بهشون نشون می‌دم... حقیقت شکاف تکنولوژی بین ما صرفاً با برتری از نظر تعداد و به تعداد پایین‌رتبه پر نمی‌شه. سلاح‌ها و تاکتیک‌های ما خیلی پلوتر از اونااست! به علاوه. فرمان‌بردارای من هم کم نیستن. هه... یادشون رفته من کیم؟

۹/۲۳

ارتباطم رو با کشتی‌ای که به دنبال "سرزمین رهاشده‌ی پدایان" رفته بود. از دست دادم. باید در نظر بگیرم که زود تلگراف بی‌سیم رو اختراع کنم... امیدوارم طوفان زیاد بهش آسیب نزنه.

۹/۲۴

خانم ایانکا حتی بیشتر از خانم فلورینا باعث می‌شه هیپنوتیزم شم. ولی شاید فقط به این خاطر که منو یاد چوونام میندازن.



سه صفحه‌ی  
دفترچه‌ی خاطرات  
راسل گوستاو ترجمه  
شد!

جداً حس می‌کنم  
با یه دوست قدیمی‌تو  
یه دنیای دیگه روبه‌رو  
شدم...



تایپست: ای خدا بلم چن کارت کنه مرکت - -

